



تیری از زمین تیره تا گیهان

خوانشی از "آرش" بیضایی، مبتنی بر نظریه تحلیل گفتمان

معصومه بوذری

گام نهادن در دنیای اسطوره‌ها، برای نویسندگان دوستدار میراث و تاریخ کهن، یک تمایل اجتناب‌ناپذیر است، آن هم نویسنده‌ای که در خانواده‌ای بزرگ شده باشد متعلق به این میراث. چنین بینش و پیشینه‌ای برای بهرام بیضایی

چنان گستره‌ی وسیعی از روشن‌بینی بخشیده است که برآیند نگاه ژرفش به اسطوره، در همان اوان جوانی نه فقط به آفرینش آثاری در بافت اسطوره انجامید، بلکه توانست طرحی نو در انداخته؛ و بن‌مایه اسطوره را دگرگون کند. برخوانی "آرش" از این دست است: طرحی نو که به یک‌باره انگاره‌های آرش اسطوره‌ای را از او ستانده، گفتمانی نو آفریده و با واسازی هژمونی و شکستن ثبات معنای اسطوره، دال گفتمانی جدیدی را بازتعریف کرده است.

بهرام بیضایی، "برخوانی آرش" را در سال ۱۳۳۷ و ۱۳۴۲ به نگارش درآورده است؛ در ابتدای بیست‌سالگی (البته انتشار آن در سال ۱۳۵۶ بوده است). او در این اثر، شخصیتی خلق کرده که تلفیق عقلانیت است با احساس و درک عمیقی از هستی. این که می‌گوییم هستی، زیرا شخصیت آرش در سراسر این اثر، با درون خود و با طبیعت و به اعتباری با کل جهان، مواجهه‌ای مستقیم دارد و در پایان نیز با آن یگانه می‌شود؛ و از نظرها محو. تکرار بی‌نظیر وصف‌هایی که در سراسر متن از مواجهه آرش و طبیعت می‌بینیم، مؤید این مدعا است: بسامد واژه‌های "کوه، البرز، خورشید، برف، مه، اسپان، جاده، باد، ابرها، زمین، دریا، ماه، توفان، آذرخش، هفت آسمان، گیهان، رمه، سپیده، دشت، سنگ، تاریکی، و بسیار واژه‌های مشابه".

به لحاظ گونه‌نمایی، نویسنده آن را "برخوانی" (معادلی برای نقالی) و "روایت برای روایت، رستم بازی، و دیگر اجراها" نام نهاده است. این اثر هم به عنوان متن خواندنی و هم متن نمایشی، حکم حماسه‌ای پرشور و جذاب را دارد با تصویر آفرینی‌های کم‌نظیر. بخش اعظم آن را می‌توانیم شرح حالت یا شرح صحنه بدانیم که از زبان راوی (نویسنده) بیان می‌شود؛ در نتیجه، گفت‌وگوی اشخاص به نسبت یک متن نمایشی صرف، کمتر است.

آنچه پیش از هر چیز در این اثر حماسی و اسطوره‌ای برای مخاطب یادآور کتیبه‌ها و دست‌نوشته‌های ایران باستان است سره‌نویسی آن است. پیراستن متن از لغات عربی و کاربرد واژگان فارسی کهن و به‌کارگیری تعبیری از زبان آرکائیک؛ که به خوبی یک فاصله زمانی را در حد فاصل تاریخ اسطوره و امروز طی می‌کند؛ و شنونده یا خواننده به اعماق تاریخ دعوت می‌شود. به طور کلی، در آثار بهرام بیضایی با شیوه‌ای از زبان مواجه می‌شویم که اصطلاحاً به سبک "بیضایی وار" معروف شده است؛ که البته با توجه به تاریخ و دوران وقوع داستان‌ها در متن‌های ایشان،

میزان به‌کارگیری لغات عربی یا پالودن متن از آن‌ها تغییر می‌کند. به این لحاظ این متن را می‌توان با "مرگ یزدگرد"، "اژدهاک"، و "کارنامه بندار بیدخش" مقایسه کرد.

فرم اثر نیز قابل تأمل است. و یادآور نقل و نقالی و قصه‌گویی. با قابلیت تلفیق چند گونه اجرای تک، نمایش صحنه‌ای، و شنیداری؛ که دست کارگردان را باز می‌گذارد. باین‌حال، به نظر می‌رسد هر اجرایی، که از متن اصلی فاصله گرفته باشد، چیزی را از دست می‌دهد؛ زیرا تمامی جملات - نقل قول مستقیم و غیرمستقیم - در پیوندی ریتمیک و موزون قرار دارند؛ که به‌سختی بتوان دیالوگی را از بافت متن جدا کرده و پیش از آن جمله راوی/نویسنده را حذف کرد.

به‌طور نمونه، به این بند دقت کنیم:

«آرش با شرم سر می‌افکند، و مرد دور می‌شود. با گام‌های سخت بلندش در غبار - و از دل غبار آرش می‌شنود که او را به نام می‌خوانند. گوش تیز می‌کند، و این جز دیدبان برج چوبین نیست:

- ای آرش، ایشان به‌جای پیک مردی می‌جویند. من گفتم که تو زبان دشمن را نیک می‌دانی و پیغام بی‌کم‌وکاست می‌بری، اینک بازگرد و در غبار بنگر.

پس آرش سر می‌گرداند، و این سردار است که از دل غبار او را پیش می‌خواند با نشانه انگشت. و او پیش می‌رود.»

با دقت به همین بند، متوجه می‌شویم اگر کارگردان جملاتی را از شرح صحنه و حالات از زبان راوی بردارد و کفایت کند به دیالوگ بازیگر، بخشی از زیبایی متن از دست می‌رود.

و اما قصه یا داستان؛ که اصلی‌ترین بخش این تحلیل است.

موضوعیت در این متن تکرار همان عمل قهرمانی در داستان پرتاب تیر و تعیین مرز وطن است؛ اما مضمون آن، دقیقاً چیست؟ به‌ظاهر، روبه‌رو هستیم با تکرار داستان آرش کمانگیر و حفظ میراث کهن تا حدّ ایثار در راه وطن،

و اینکه دریغ است ایران که ویران شود (که این افسوس برای ایران در بسیاری آثار بیضایی بن‌مایه فکر اصلی است)؛ اما با نگاهی نشانه‌شناسانه به عمق متن، به نظر می‌رسد بیضایی ورای همه این‌ها به دنبال کشف معنایی عمیق‌تر هم بوده است. و آن آگاهی بخشی به مخاطب است و توجه او به فراسوی محدوده‌ها و مرزهای از پیش تعیین شده و باورهای موروثی. این است که با موقعیت مرزنشینی و بی‌مرزی زندگی آرش، به شکلی استعاری همخوانی ایجاد می‌کند میان فرانگری، عمل قهرمانی و اندیشه ورزی. آرش در اینجا یک فرد عامی و تنهاست؛ که احساس می‌کند هیچ دوستی ندارد، اما کاملاً رها، آزاداندیش، و والامنش است و دارای ایمانی درونی به انسانیت. پس عمل قهرمانانه پرتاب تیر به‌مثابه دال مرکزی در این گفتمان است. و مفهوم مرز و تعیین حدود، بیانگر ضدیت و غیریت است؛ که در نظریه تحلیل گفتمان، رکن اساسی تعارض گفتمان‌ها شناخته می‌شود و در اینجا تسلط بر زمین و سرزمین.

نمایشنامه با این پرسش "مردان جنگی، این مردان ایران"، آغاز می‌شود که «ما اینک چه می‌توانیم؟» آن هم در موقعیتی که "هر مرد، گیاهی توفان‌زده بود کش پاک ریشه خشکیده". این آغاز نمایش است. و در پایان چه اتفاقی می‌افتد؟ تیر آرش را در این نمایشنامه نمی‌بینیم که بر زمین بنشیند. پایان ندارد. تیر او کماکان می‌رود (و تیر می‌رفت. و باد از پی او.) و این افسانه تیر است که در دهان‌ها افتاده و تا گیهان بوده است این تیر رفته است. و در مرز پیشین ایران و توران، سواران هر دو طرف جنگ از تیر بازماندند و کنار درختی که مرغی از آن برخاست به‌سوی ابر، سواران "به این نشان فرود آمدند".^۱

^۱ در حالی که در اسطوره این‌گونه نیست. در کتاب «داستان‌های ایران باستان» از احسان یارشاطر، چنین می‌خوانیم:

"هرمزد، خدای بزرگ، به فرشته باد فرمان داد تا تیر را نگهدارند و از آسیب نگاهدارد. تیر از بامداد تا نیم روز در آسمان می‌رفت و از کوه و دره و دشت می‌گذشت.

نیم روز در کنار رود جیحون بر ریشه درخت گردویی که بزرگتر از آن در عالم نبود نشست. آنجا را مرز ایران و توران قرار دادند و هر سال به یاد آن روز جشن گرفتند.

گویند جشن «تیرگان» که در میان ایرانیان باستان معمول بود از اینجا پدید آمد. (ص ۴، داستان‌های ایران باستان، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۹) البته ناگفته نماند که طبق نظر دکتر اسماعیل‌پور، اسطوره آرش ربطی به جشن تیرگان ندارد. جشن تیرماه سیزه شو بازمانده جشن باستانی تیرگان است. مراسم بازمانده این جشن نشان‌دهنده پیوندی عمیق میان باران خواهی و کشاورزی و تقدس آب است. مورخان قدیم با تکیه بر روایت بیرونی در آثار الباقیه، برای جشن تیرگان دو

با این اوصاف، بر ما معلوم می‌شود که چرا بیضایی پایان کار تیر را نیز تغییر داده است به پروازی بی‌پایان: نتیجه حرکت تیر در باد برای همیشه و ماندن و سکون و توقف ما (ما ایرانی‌ها / انسان‌ها) این است که بدانیم تیر آرش همواره در گشتن است و ما کماکان در پای البرز ایستاده‌ایم و در برابرمان دشمنانی "از خون ما؛ با لبخند زشت" ایستاده‌اند. این تضاد، یک واقعیت انکارناپذیر را تبیین می‌کند که همانا توهم دشمنی و به‌طور کلی دوگانگی در عین پیوستگی یا هم‌نشینی توأمان دو امر متناقض است: همین دوگانگی لبخند و زشتی، این که ما و دشمنان مقابلمان از یک خون هستیم، این محو شدن آرش و آن مردمانی که هنوز می‌گویند آرش باز خواهد گشت و در انتظارند؛ این‌ها همه نشان از دوگانگی‌هایی دارد که در کنار هم قرار می‌گیرند تا برساخت یک کل واحد جدید را به مخاطب معرفی کنند؛ یک کل واحد، از دو امر متناقض، که یک گفتمان جدید می‌سازد و شاید بتوانیم آن را یک فرانگری یا جستجوی بی‌پایان حقیقت تعبیر کنیم.

وقتی از فراسوی نیک و بد و فراسوی مرزبندی‌ها و جنگ‌ها نگاه کنیم می‌توانیم بپذیریم که هستی آدمی در گرو کل‌نگری است، حال آنکه همواره روی زمین مرزها و جنگ‌ها بوده‌اند و هستند. و جنگ بخشی از طبیعت بشر است. جزئی‌نگری و ریزبینی است که موجب جنگ و تخاصم می‌شود و دو جایگاه گفتمانی متضاد پدید می‌آورد، و موضع آدم‌ها در این جایگاه‌ها تعیین می‌شود: گاه فردی جاسوس می‌شود، مثل هومان؛ گاه فردی نیک‌نام تلقی می‌شود و حکم پیر مرشد و راهنما برای آرش، مثل کشواد. و تنها آرش است که پر سیم‌رغ به سراغ تیرش می‌آید؛ زیرا از همه دل بریده و هیچ تعلق‌خاطری ندارد نه به آن سوی مرز و نه به این سو.

بیضایی در همان اوان بیست‌سالگی، به پدیده جنگ و تخاصم به‌صورت دو گفتمان همیشگی و پیوسته میان آدمیان نگاه می‌کند و در واقع، فراسوی مرزها به آن می‌اندیشد؛ که این تیر همواره در پرواز است:

مناسبت ذکر کرده‌اند: ۱- تیراندازی آرش کمانگیر؛ ۲- مبارزه با خشک‌سالی و باران خواهی. پژوهندگان متأخر خاستگاه این جشن آریایی را در اسطوره آرش، کشت و طلب باران، هم‌زمان با طلوع ستاره تیشتر، دانسته‌اند.

«بندیان که آمدند آن را [تیر را] در شتاب دیده بودند، و گروگان‌ها... و افسانه تیر در دهان‌ها افتاد، از تیره به تیره، از سینه‌به‌سینه، از پشت‌به‌پشت.»

در تأیید این فرانگری و این مضمون که "کار جهان تا بوده همین بوده"، یکی از کلیدی‌ترین نکات این است که طبقه اجتماعی آرش بیضایی، که ستوربانی مرزنشین است، با آرش اسطوره فرق دارد. نویسنده گفتمان جدیدی آفریده است و می‌خواهد به مخاطب امروز یادآور شود تکرار آن سنت کافی است؛ و اکنون عمل قهرمانی از لایه‌های زیرین جامعه، و به طرزی غیر قابل پیش‌بینی، میسر خواهد بود. این خود ساختارشکنی کامل در اندیشه و باورهای پیشینی است.

همچنین با دقت در رفتار و خلیات آرش که ناگهان از یک مرد عامی تبدیل می‌شود به یک مبارز جان‌برکف، متوجه می‌شویم که بهرام بیضایی اینجا نیز مثل سایر آثار بی‌بدیل خود، خواسته یا ناخواسته، در پی تثبیت هویتی ویژه برای ایرانی امروز، بر اثر ایرانی گذشته است که از نگاه نویسنده با دریغ و افسوس، از آن یاد می‌شود. و البته راهکاری که در آرش ارائه می‌دهد، درک موقعیت، تحول و تعرف قهرمان و دست به عمل زدن است.

این عمل قهرمانانه را می‌توانیم بر اساس نظریه هانا آرنت هم معنایابی کنیم. آنجا که آرنت، فیلسوف آلمانی، در کتاب "وضع بشر"، سه‌گانه «زحمت»، «کار»، و «عمل» را بیان می‌کند؛ عمل را حرکتی می‌بیند که از آغاز سیاسی است. اینجا آرش تنه‌است؛ و عمل او از لحظه تغییر رأی، یک حرکت سیاسی (خودباوری و تلفیق اندیشه و عمل) محسوب می‌شود. گرچه از همان آغاز روایت که او را می‌شناسیم اهل اندیشه می‌بینیمش:

«و او – آرش ستوربان – در اندیشه‌ای دراز بود. پیشانی پرچین، به سراپرده دور (که به لبخند مرد پست می‌مانست) چشم دوخته. او دمی پیش کالبد اسپه خونین را در خاک کرده است. و اینک غبار سرخ را می‌نگرد از زمین جنگ برخاسته، کِش باد می‌برد.»

و درست زمانی که کشواد - که می‌داند بیش از یک فرسنگ نمی‌تواند تیر بیندازد، و ناامید است (شکست را یک تن نخورده است. ما همه باخته‌ایم. اما اگر من تیر بیندازم نفرین آن مراست) - آرش از سوی سردار مأمور می‌شود به عنوان پیک برود پیغام را به دشمن (افراسیاب؛ شاه توران) بدهد. آرش، مرزنشین بوده و زبان طرفین را می‌داند. بیضایی در این گفتمان، موقعیت یک قاصد واسط را به تناسب و فراخور در نظر گرفته است. و این گفتگوی شاه و آرش چرخش در روند ماجراست:

«- تیرانداز ما خسته است.

شاه در وی می‌نگرد: تیرانداز؟ مگر تو نیستی؟

این گوید: من مردی ستوربانم.

و شاه می‌خروشد: اما شنیدم که گفتی توئی!

آرش بر خویش می‌لرزد: من نگفتم.

و او برمی‌آشوبد: این کیست که مرا دروغزن می‌خواند؟

و آرش پاسخ نمی‌دهد.»

این گفتمان نابرابر که از سوی حاکم قدرتمند صورت می‌گیرد، آغاز حرکت قهرمان می‌شود. یعنی ابتدا، آرش در حوزه گفتمان گونگی قرار دارد. زیرا که آرش می‌داند تیرانداز نیکویی نیست؛ و شاه توران همین را می‌خواهد: «- نه من هرگز تیراندازی نیکو نبوده‌ام. شاه گوید: اینت نیکوتر! پس تو تیر بینداز!» نقطه عطفی که بر پایه عدم توازن طرفین گفتگو شکل می‌گیرد. و البته همین تصمیم نهایتاً به سود فرودست (آرش) ختم خواهد شد. پس بی‌قراری گفتمان مسلط (شاه توران)، از همان ابتدا مشخص است.

اما پیش از آن پایان، کشمکشی دیگر درمی‌گیرد؛ و آرش از سوی سردار و سرکردگان خودی، متهم می‌شود به جاسوسی. این گفتمان همان، تخاصم خودی‌ها و بیهودگی دشمنی است که بیضایی تأکید دارد. که می‌توانیم آن‌ها را به‌عنوان دال‌های شناور بشناسیم. آرش در این مرحله از شدت فشار اتهام به جاسوسی درمانده می‌شود و تأسف‌بارتر اینکه این سپاهیان تنگ‌نظر به او می‌گویند: «ای مرد، ای ستوربان، اگر بتوانی اندکی چون هومان باش.» حال آنکه هیچ‌کس جز آرش نمی‌داند که هومان زنده است و به دشمن پیوسته. تفاوت آرش با هومان و نیز با هم‌وطنانش را می‌توانیم با منطق تفاوت و زنجیره هم‌ارزی نیز تعبیر کنیم. اینکه در یک سرزمین با تکرار نیروهای اجتماعی سروکار داریم، خود بیانگر منطق تفاوت است.

برای درک بهتر فرآیند گفتمان‌های "آرش" بیضایی، نگاهی می‌اندازیم به کل ۲۳ تابلوی این برخوانی:

۱- راوی (نویسنده) از مردان جنگی ایران می‌گوید؛ که با دل اندوه‌بار خودشان می‌گویند: کمان‌ها مان شکسته و تیرها مان بی‌نشان خورده، و بازوهایمان سست است. " در همین ابتدا می‌بینیم که گفتگو موکول شده میان مردان با دل خود؛ دل اندوه‌بار خود. که نشانگر تنهایی و بی‌عملی است.

۲- راوی از آرش می‌گوید که «در اندیشه‌ای دراز بود»، «دمی پیش کالبد اسپی خونین را در خاک کرده»، از «پدرش» یاد می‌کند در مورد شکست، «مردان را می‌نگرد»، و همپای او «البرز سر از خواب برداشته، جنگ را می‌بیند. و خاموش می‌ماند»: باز در اینجا تنهایی آرش تأکید می‌شود؛ و نگاه او به موقعیت جنگ و تنهایی و خاموشی البرز هم نگاه جهان است به انسان.

۳- گفتگوی سردار با کشواد؛ گفتگوی کشواد با آرش در یک لحظه؛ و گفتگوی سردار با آرش برای پیام‌رسانی و درخواست مهلت از شاه توران

۴- این تابلو تنها همین چند واژه است: «آنک زمین. و زمین تیره. و بر زمینی چنین تیره، روزگاری خانه‌های ما روئیده بود.» که در نهایت اختصار، یک میان‌پرده ایجاد می‌کند.

۵- شاهد گفتگوی نامتوازن آرش و شاه توران هستیم. هیچ توازنی به لحاظ قدرت و نیز موقعیت اجتماعی بین دو طرف گفتمان دیده نمی‌شود؛ ولی کفه ترازو در داستان به نفع آرش پیش می‌رود؛ به لحاظ معنوی. و در ادامه گفتگوی شاه با هومان، گفتگوی آرش با هومان؛ و بازگشت آرش.

۶- «کبوتری سپید پر چون باد می‌رود.» و آرش غمگین در این نیستان سوخته بازگشته است. و با دل خود گفتگو دارد که مردی چوپان و رها بوده و حالا با این مأموریت گرفتار شده است. و در ادامه گفتگوی سردار با آرش: توهم توطئه و جاسوسی. و کشمکش.

۷- رایزنی سرکردگان با سردار برای سنگسار آرش؛ گروهی از سپاهیان که از «جنگ خسته‌اند» به سوی آرش می‌روند؛ دزدانه، با سنگ‌پاره‌ها به مشت، و این آغاز سنگسار، و ایشان شمشیرکش می‌تازند.» این است گفتمان مسدود در میان هم‌وطنان و هم‌زبانان. که قابل‌مقایسه است با گفتمانی که با دشمن داشت و به زبان ایشان می‌توانست سخن بگوید. در این تابلو، شاهد صحنه چالش و یا رقابت حذف هستیم؛ که سرکردگان و سپاهیان با سرکوب خشونت‌بار می‌خواهند به گفتمان پیشین خود برگردند.

۸- گفتگوی مرد دیده‌بان با آرش، که به خاک افتاده، که «چون کرم خاکی» پست شده است. اینجا آرش رازگشایی می‌کند که هومان زنده است. و دیده‌بان باور نمی‌کند: «هومان در ذهن ما زنده است.» و نگاه دیده‌بان به البرز. و آنگاه؛ «آنک در اندیشه آرش تیری چون باد می‌رود.»

۹- بر طبل‌ها کوبیده می‌شود. و آرش در حال رفتن به سوی دشمن است. و همه با فریاد که: «ای آرش پیش برو، به سوی تورانیان - که گروهشان به گروه دیوان می‌ماند -» و تا آن سوی گیهان تورانیان لبخند زشت زدند. اینجا گفتمان حماسی آغاز می‌شود.

۱۰- یک تابلوی میان پرده است با همین دو جمله: «و او - آرش - مردی که تا آن سوی گیهان به او لبخند زشت زده بودند، با دل اندوه‌بار خود می‌گوید: تیر من تا کجا می‌تواند برود؟»

۱۱- نگاه گذرای آرش به کوهپایه و نگاه خیره‌اش به خورشید. ارتباط طبیعت و قهرمان.

۱۲- گفتگوی شاه توران با هومان؛ مبنی بر اینکه «تو سوگند خورده‌ای که او تیر انداختن نمی‌داند.» و شک شاه. و آغاز کشمکش او با هومان؛ که «اگر تیر آرش فراتر رود هومان را می‌کشد.» بدین ترتیب، هژمونی گفتمان مسلط (شاه توران) در اینجا تداوم خود را از دست می‌دهد و به حاشیه رانده می‌شود.

۱۳- در جاده باریک، گفتگوی کشواد و آرش. کشواد باور ندارد به بازوی آرش. «آرش می‌ستوهد [خسته است]: بگو پهلوان. [خود را پهلوان می‌بیند.] همه گفتند، تنها تو مانده‌ای.» و کشمکش ادامه می‌یابد: «کشواد دست او را می‌نگرد که راست می‌لرزد: ای آرش، تو تیراندازی نیکو نئی، پس چرا تیر می‌افکنی؟ و آرش - بی‌خوبش - فریاد می‌کند: به امید آنکه بمیرم!» این جملات اوج ناامیدی آرش را نشان می‌دهد که از روی عجز و درماندگی چنین تصمیمی گرفته.

۱۴- مواجهه آرش با خودش، پس از رفتن کشواد. و اینکه هر دو آرش با هم «به راه می‌افتند. گام‌های هیچ‌یک از دیگری بلندتر نیست، و باد در گیسوی هر دو به یکسان می‌وزد.» بیضایی با این تمهید، که آرش به دو آرش تبدیل شده، قهرمان خود را بین بیم و امید، قرار می‌دهد و او را به سوی امید می‌کشاند. زیرا "اگر همه گیهان بر من زار بخندد، ننگین‌تر از این نیستم که اینک هستم." باز اینجا برای توصیف "خنده"، قید حالت "زار" را به کار برده که پارادوکس دارد.

۱۵- البرز ابرها را کنار می‌زند و آرش را می‌بیند که به سویش می‌آید و از خود می‌پرسد این کیست که تیری با پر سیم‌رغ دارد؟ «اینجا البرز با خود سخن می‌گوید و آرش هم لب از گفتار خاموش، و سر پر اندیشه. و در خاطرش یاد دختری کنار چشمه‌ای که حال خشک شده است.

۱۶- گفتگوی سردار و مرد آتشیان؛ که می‌گوید: «این سپاهیان سوگند خورده‌اند که بر او [آرش] می‌تازند تا بند بندش از هم جدا کنند. و این پرسش که: «آیا ما تورانیان را وانهادیم تا یکدیگر را پاره کنیم؟» که کلیدی‌ترین مفهومی است که بیضایی منظور دارد.

۱۷- گفتگوی آرش با سایه‌ای در مه، که همانا روح پدرش باید باشد. که می‌گوید: «همه‌کس به تو پشت کرده‌اند آرش - تو تنهایی. آرش می‌خروشد: من بیزارم. - از دشمن؟ - این فریاد می‌کند: و بیشتر از دوست» و

ادامه این گفتگو این است: «ای آرش، این تیر اگر که بتوانی با دل خود بینداز نه بازوی خود.» گفتمانی که شکل گرفته دو نکته کلیدی دارد. احساس غربت آرش و بیزاریش از هم‌وطنانش. و این پند پدرانه که بنیاد خویش کاری قهرمان است: "این دل بیزار، بیشترین نیرو خواهد بود."

۱۸- در شکافی از کوه، دیده‌بان تورانی از آرش می‌پرسد که «بگو در دل کوه فریاد با که می‌کردی؟ که تیز بنگریستیم و جز تو آنجا کسی نبود.» و آرش در دل خود پندی دیگر از پدر را یاد می‌آورد که: کژدم کوچک هنگام که در بند آتش است به خود نیش می‌زند.» و این تعبیر استعارای وضعیت اوست.

۱۹- گفتگوی آرش در بالای کوه با مردی که پشت سرش آمده، و او کشواد است. و تعبیر زیبای بوی سبزه و برف زمستانی که استعاره‌ای بی‌نظیر است؛ آرش می‌شکوهد و می‌شنود: تو تخمی نمی‌پراکنی که در همه جا سر برآورد. تو خود خواهی رُست، مثل درخت که در زمستان می‌میرد و در بهار دوباره می‌روید.

۲۰- گفتگوی البرز به آرش: «ای آرش، اگر تو خواهی، اگر تو خواهی، بادی برمی‌انگیزم تند، بارش مرگ، تا بر دشمنت فروریزد.» و «آرش - که در مردی تمام بود، هیچ نمی‌گفت و راه می‌سپرد.» اینجا نیز گفتگوی یکسویه طبیعت با آرش است؛ که به بالاتر از ابرها رفته و زیر پای او آسمان.

۲۱- گفتگوی درونی آرش با خودش، و شناخت خود: «او - آرش - کمانش را به ابرها تکیه داد: - مادرم زمین، این تیر آرش است. که آرش مردی رمه‌دار بود، و مهر به او دلی آتشین داده بود.»

۲۲- توصیف لحظاتی که آرش تیر را در کمان می‌گذارد تا رها کند: «او - آرش آدمی - زه را با نیروی تمام کشید، و خروش بادهای برخاست. و او، آرش - فرزند زمین - زه را با نیروی دل کشید.»

۲۳- توصیف روزگار گردون؛ که: «دشت‌ها سبزند. گزندی نیست. شادی هست، دیگران راست. آنک البرز؛ بلند است و سر به آسمان می‌ساید. و ما در پای البرز به پای ایستاده‌ایم، و در برابرمان دشمنانی از خون ما؛ با لبخند زشت.»

با این خوانش بر اساس نظریه تحلیل گفتمان (نظریه تحلیل گفتمان "لاکلا و موفه)، به‌عنوان نتیجه‌گیری می‌توانیم بگوییم در "آرش" بیضایی، با دو مواجهه گفتمانی روبه‌رو هستیم. یکی سطحی از گفتمان که

بیضایی با مخاطب و دوران خود برقرار کرده است و دیگری درون متن و داستان. در سطح نخست، قدرت بیضایی در شکستن باورهای پیشین و قواعد اسطوره‌ای موجب ساختارشکنی در فهم جامعه از روابط قدرت و قهرمانی‌ها و دست به عمل زدن‌ها می‌شود که مطابق با نظرات هانا آرنه، خود دست به عمل زدن یک حرکت قهرمانانه سیاسی است و بیضایی چنین عملی داشته است. در سطح دوم نیز، که درون متن رخ داده است گفتمان‌های میان اجزاء و عناصر داستان، چه میان انسان با انسان و چه میان انسان و طبیعت، بیانگر خودباوری قهرمان یکه و تنهاست. قهرمانی که تنها با دل خود می‌تواند عمل قهرمانانه داشته باشد. همچنین ساختارهای اجتماعی و طبقاتی درون داستان نیز، روابط قدرت را به چالش می‌کشد و نیز دوگانه «دوست - دشمن» را که باوری پیشینی بوده است مورد تردید جدی قرار می‌دهد. کما اینکه آرش، ضربه‌های روحی و جسمی بسیاری از هم‌وطنان خود می‌خورد که در اصل اسطوره آرش مطلقاً چنین نبوده است. بدین ترتیب، شالوده داستان و خویش کاری قهرمان اسطوره، تماماً نو شده است؛ و نیز پیام داستان که همانا توجه به دوگانه «مرز - بی‌مرزی» است؛ که "تا گیهان بوده است این تیر رفته است."